

برنامه شماره ۸۰۴ گنج حضور

غزل اصلی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

ندا رسید به جان‌ها که چند می‌پایید؟ (۱)
به‌سوی خانهٔ اصلی خویش باز آید

چو قافِ قُربتِ ما زاد و بودِ اَصْلِ شماست (۲)
به کوهِ قافِ پَرید خوش، چو عَنقاید

زِ آب و گلِ چو چنین کُنده‌ی است بر پاتان (۳)
به جَهدِ کُنده زِ پا پاره‌پاره بگشاید

سفر کنید ازین غربت و به خانه روید (۴)
از این فراقِ مَلولیم، عزم فرماید

(۵) به دوغِ گنده و آبِ چه و بیابان‌ها
حیاتِ خویش به بیهوده چند فرساید؟

(۶) خدایِ پَرِ شما را زِ جَهدِ ساخته است
چو زنده‌اید بَجُنید و جَهدِ بِنمایید

(۷) به کاهلیِ پَر و بالِ امید می‌پوسد
چو پَر و بالِ بریزد، دگر چه را شایید؟

(۸) ازین خلاصِ مَلولید، از بُنِ چه نی
هَلا، مُبارک، در قَعْرِ چاه می‌پایید

(۹) ندایِ فَاغْتَبِرُوا بشنوید اُولُوالْأَبْصَارِ
نه کودکیّت، سَرِ آستینِ چه می‌خاید؟

(۱۰) خود اعتبار چه باشد به جز زِ جو جَسْتن؟
هَلا، زِ جو بَجَهِد آن طَرَف، چو بُرنایید

درونِ هاوَنِ شَهوتِ چه آبِ می‌کوبید (۱۱)

چو آبتانِ نبودِ بادِ لافِ پیمایید

حُطامِ خواندِ خدا این حَشیشِ دنیا را (۱۲)

دَرین حَشیشِ چو حیوانِ چه ژاژِ می‌لایید؟

هَلا که باده بیامد، ز خُمِ بُرون آید (۱۳)

پیِ قَطايف و پالوده تَنِ پِلالایید

هَلا که شاهدِ جانِ آینه هَمی جوید (۱۴)

به صِقلِ آینه‌ها را ز زنگِ بزدایید

نمی‌هَلند که مَخْلَصِ بگویم این‌ها را (۱۵)

ز اَصْلِ چشمه بجوید آن چو جویایید

❖ غزل اصلی برنامه - بیت اول:

ندا رسید به جان‌ها که چند می‌پایید؟
به‌سوی خانه اصلی خویش باز آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵)

* پاییدن: درنگ کردن، ماندن



« دایره مرکز همانیده »

➤ ندا رسید به جان‌ها که چند می‌پایید؟
به‌سوی خانه اصلی خویش باز آید



« دایره مرکز عدم »

➤ ندا رسید به جان‌ها که چند می‌پایید؟
به‌سوی خانه اصلی خویش باز آید



« مثلث همانش »

➤ ندا رسید به جان‌ها که چند می‌پایید؟
به‌سوی خانه اصلی خویش بازآیید



« مثلث واهمانش »

➤ ندا رسید به جان‌ها که چند می‌پایید؟
به‌سوی خانه اصلی خویش بازآیید



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ ندا رسید به جان‌ها که چند می‌پایید؟
به‌سوی خانه اصلی خویش بازآیید



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ ندا رسید به جان‌ها که چند می‌پایید؟
به‌سوی خانه اصلی خویش بازآیید

❖ غزل جانبی برنامه - بیت اول:

سپاس آن عَدَمی را که هستِ ما بِرُبُود
ز عشقِ آن عَدَم آمد جهانِ جان به وجود

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۰)

* عَدَم: نیستی



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ سپاس آن عَدَمی را که هستِ ما بِرُبُود
ز عشقِ آن عَدَم آمد جهانِ جان به وجود

❖ غزل جانبی برنامه - بیت دوم:

به هر کجا عَدَم آید، وجود گم گردد
زهی عَدَم که چو آمد ازو وجود فزود

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۰)



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ به هر کجا عَدَم آید، وجود گم گردد
زهی عَدَم که چو آمد ازو وجود فزود



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ به هر کجا عَدَم آید، وجود گم گردد
زهی عَدَم که چو آمد ازو وجود فزود

هر جا حیاتی بیشتر مردم در او بی خویش تر
خواهی بیا در من نگر کز شید جان شیدایی ام

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۷)

❖ غزل جانبی برنامه - بیت سوم:

به سال‌ها پرُبودم من از عَدَم هستی
عَدَم به یک نظر آن جمله را ز من پرُبود

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۰)



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ به سال‌ها پرُبودم من از عَدَم هستی
عَدَم به یک نظر آن جمله را ز من پرُبود



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ به سال‌ها پرُبودم من از عَدَم هستی
عَدَم به یک نظر آن جمله را ز من پرُبود

❖ غزل جانبی برنامه - بیت چهارم:

رَهَد ز خویش و ز پیش و ز جانِ مرگ اندیش
رَهَد ز خوف و رجا و رَهَد ز باد و ز بود

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۰)

* رهیدن: رهاشدن؛ خلاص شدن * خوف: ترس

* رجا: امید * باد و بود: منِ ذهنی و آثارِ آن؛ بودونبود

➤ رَهَد ز خویش و ز پیش و ز جانِ مرگ اندیش
رَهَد ز خوف و رجا و رَهَد ز باد و ز بود

➤ رَهَد ز خویش و ز پیش و ز جانِ مرگ اندیش
رَهَد ز خوف و رجا و رَهَد ز باد و ز بود



«مربع افسانه من ذهنی»



«مربع حقیقت وجودی انسان»

✚ آمد شرابِ آتشین، ای دیوِ غم گنجی نشین
ای جانِ مرگ اندیش، رو، ای ساقیِ باقی در آ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۴)

* مرگ اندیش: آن که پیوسته در اندیشه مردن باشد؛ مجازاً منِ ذهنی که با اندیشیدن و عمل به آن خویش را تباه می سازد.

✚ مرغِ مرگ اندیش را غم می دهی
بلبلان را مست و گویا می کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۲)

❖ غزل جانبی برنامه - بیت پنجم:

کُهِ وجود چو کاهست پیشِ بادِ عَدَم
کدام کوه که او را عَدَم چو کُهِ نَرُبُود؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۰)



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ کُهِ وجود چو کاهست پیشِ بادِ عَدَم
کدام کوه که او را عَدَم چو کُهِ نَرُبُود؟



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ کُهِ وجود چو کاهست پیشِ بادِ عَدَم
کدام کوه که او را عَدَم چو کُهِ نَرُبُود؟

❖ غزل جانبی برنامه - بیت آخر:

وجود چیست؟ و عدم چیست؟ کاه و کُهِ چه بُود؟
شُهِ ای عبارت از دَر بُرون، ز بام فُرود

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۰)

* شُهِ: کلمه‌ای که در مورد نفرت و کراهت به کار می‌رود.

* ز بام فُرود: از اوج خود فرود آی؛ بلندپروازی را کنار بگذار.



«مربع افسانه من ذهنی»

➤ وجود چیست؟ و عدم چیست؟ کاه و گاه چه بود؟
شبه ای عبارت از در برون، ز بام فرود



«مربع حقیقت وجودی انسان»

➤ وجود چیست؟ و عدم چیست؟ کاه و گاه چه بود؟
شبه ای عبارت از در برون، ز بام فرود

❖ غزل اصلی برنامه - بیت دوم:

چو قافِ قُربتِ ما زاد و بودِ اصلِ شماست
به کوهِ قافِ پَریدِ خوش، چو عَنقاید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵)

* قُربت: نزدیکی * زاد و بود: کنایه از هست و نیست؛ تمام سرمایه و اسباب * کوه قاف:

نام کوهی در افسانه‌ها که می‌پنداشتند سیمرغ بر فراز آن آشیانه دارد. * عَنقا: سیمرغ



«مربع حقیقت وجودی انسان»

➤ چو قافِ قُربتِ ما زاد و بودِ اصلِ شماست
به کوهِ قافِ پَریدِ خوش، چو عَنقاید

❖ غزل اصلی برنامه - بیت سوم:

ز آب و گل چو چین کُنده‌یی است بر پاتان
به جهد کُنده ز پا پاره پاره بگشاید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵)

* کُنده: هیزم؛ قسمت پایین درخت؛ قطعه چوبی که برای شکنجه به پای زندانیان می‌بستند.

➤ چو ز آب و گل چو چین کُنده‌یی است بر پاتان
به جهد کُنده ز پا پاره پاره بگشاید



« مربع افسانه من ذهنی »

❖ غزل اصلی برنامه - بیت چهارم:

سفر کنید ازین غربت و به خانه روید
از این فراق مَلولیم، عزم فرمایید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵)

* مَلول: اندوهگین؛ دلتنگ

➤ سفر کنید ازین غربت و به خانه روید
از این فراق مَلولیم، عزم فرمایید



« مربع افسانه من ذهنی »



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ سفر کنید ازین غربت و به خانه روید
از این فراق مَلولیم، عزم فرمایید

دِلا، مشتاقِ دیدارم، غریب و عاشق و مَستم
کنون عَزَمِ لِقا دارم، من اینک رَخت بَرَبستم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۱۸)

* لِقا: دیدار؛ ملاقات

نامه رسید زان جهان بهرِ مراجعتِ بَرَم
عزمِ رجوع می کنم، رَخت به چرخ می بَرَم

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۱۸)

* لِقا: دیدار؛ ملاقات

❖ غزل اصلی برنامه - بیت پنجم:

به دوغِ گنده و آبِ چَه و بیابان‌ها
حیاتِ خویش به بیهوده چند فرساید؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵)

* گنده: بدبو * فرساییدن: فرسودن؛ نابود کردن



«مربع افسانه من ذهنی»

➤ به دوغِ گنده و آبِ چَه و بیابان‌ها
حیاتِ خویش به بیهوده چند فرساید؟

❖ غزل اصلی برنامه - بیت ششم:

خدای پَرّ شما را ز جَهد ساخته است
چو زنده‌اید بجنید و جَهد بنماید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵)



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ خدای پَرّ شما را ز جَهد ساخته است
چو زنده‌اید بجنید و جَهد بنماید

❖ غزل اصلی برنامه - بیت هفتم:

به کاهلی پَر و بالِ امید می‌پوسد
چو پَر و بالِ بریزد، دگر چه را شاید؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵)



« مربع افسانه من ذهنی »

* شاییدن: شایسته و سزاوار بودن

➤ به کاهلی پَر و بالِ امید می‌پوسد
چو پَر و بالِ بریزد، دگر چه را شاید؟

❖ غزل اصلی برنامه - بیت هشتم:

ازین خلاصِ مَلولید، از بُنِ چَه نی
هَلا، مُبارک، در قَعْرِ چاه می‌پایید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵)

* بُن: تَه؛ قَعْر



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ ازین خلاص ملولید، از بُنِ چَه نی
هَلا، مُبارک، در قَعْرِ چاه می پایید



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ ازین خلاص ملولید، از بُنِ چَه نی
هَلا، مُبارک، در قَعْرِ چاه می پایید

❖ غزل اصلی برنامه - بیت نهم:

ندایِ فَاغْتَبِرُوا بشنوید اُولُواْلِأَبْصَارِ
نه کودکیّت، سَرِ آستینُ چه می خایید؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵)

* فَاغْتَبِرُوا: عبرت بگیرید. * اُولُواْلِأَبْصَارِ: صاحبان بصیرت؛ مردمان دوراندیش

* خاییدن: جویدن؛ چیزی را با دندان نرم کردن



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ ندایِ فَاغْتَبِرُوا بشنوید اُولُواْلِأَبْصَارِ
نه کودکیّت، سَرِ آستینُ چه می خایید؟

« ... فَاغْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ »

«... پس ای اهل بصیرت، عبرت بگیرید.»

(قرآن کریم، سوره حشر (۵۹)، آیه ۲)

❖ غزل اصلی برنامه - بیت دهم:

خود اعتبار چه باشد به جز زِ جو جستن؟
هَلَا، زِ جو بجَهِید آن طَرَف، چو بُرنایید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵)

* جستن: جهیدن؛ خیز کردن * بُرنا: جوان

➤ خود اعتبار چه باشد به جز زِ جو جستن؟
هَلَا، زِ جو بجَهِید آن طَرَف، چو بُرنایید



«مربع حقیقت وجودی انسان»

❖ غزل اصلی برنامه - بیت یازدهم:

درونِ هاوَنِ شَهوتِ چه آب می کوید
چو آبِتان نَبودَ بادِ لافِ پِیمایید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵)

* آب در هاون کوبیدن: کار بیهوده کردن

* لاف: گفتار بیهوده و گزاف

➤ درونِ هاوَنِ شَهوتِ چه آب می کوید
چو آبِتان نَبودَ بادِ لافِ پِیمایید



«مربع افسانه من ذهنی»



«مربع حقیقت وجودی انسان»

➤ درونِ هاوَنِ شَهوتِ چه آب می کوید
چو آبِتان نَبودَ بادِ لافِ پِیمایید

❖ غزل اصلی برنامه - بیت دوازدهم:

حُطامِ خواند خدا این حَشیشِ دنیا را
دَرین حَشیشِ چو حیوان چه ژاژ می لایید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵)

* حُطام: خُرده و ریزه گیاه که زیر پا می ریزد؛ مجازاً مال و ثروت
* حَشیش: گیاه خشک؛ مال
* ژاژ لاییدن: سخنان بی مزه بیهوده و بی معنی گفتن
بی ارزش دنیا



«مربع افسانه من ذهنی»

➤ حُطامِ خواند خدا این حَشیشِ دنیا را
دَرین حَشیشِ چو حیوان چه ژاژ می لایید

«... وَمَا الْبَیَّاهُ الدُّنْیَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ»

«... و زندگی دنیا جز متاعی فریبنده نیست.»

(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۰)

❖ غزل اصلی برنامه - بیت سیزدهم:

هَلَا که باده بیامد، ز خُم بُرون آید
پی قَطایف و پالوده تنِ پالایید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵)

* قَطایف: نوعی حلوا
* پالوده: فالوده؛ نوعی خوراکی شیرین
* پالودن: پاک کردن؛ صاف کردن



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ هلا که باده بیامد، ز خم برون آید
پی قَطايف و پالوده تن پالایید



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ هلا که باده بیامد، ز خم برون آید
پی قَطايف و پالوده تن پالایید

❖ غزل اصلی برنامه - بیت چهاردهم:

هَلا که شاهدِ جانِ آینه همی جوید
به صیقلِ آینه‌ها را ز زنگِ بزداید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵)

* زدودن: پاکیزه ساختن؛ صاف و روشن کردن

گفتم ای دل آینه کُلی بجو
رو به دریا کار برناید به جو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۷)



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ هلا که شاهدِ جانِ آینه همی جوید
به صیقلِ آینه‌ها را ز زنگِ بزداید

❖ غزل اصلی برنامه - بیت پانزدهم:

نمی‌هَلند که مَخْلَص بگویم این‌ها را
زِ اَصْلِ چشمه بجوید آن، چو جویایید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵)

* هَلیدن: اجازه دادن؛ گذاشتن * مَخْلَص: خلاصه کلام؛ چکیده سخن



«مربع افسانه من ذهنی»

➤ نمی‌هَلند که مَخْلَص بگویم این‌ها را
زِ اَصْلِ چشمه بجوید آن، چو جویایید



«مربع حقیقت وجودی انسان»

➤ نمی‌هَلند که مَخْلَص بگویم این‌ها را
زِ اَصْلِ چشمه بجوید آن، چو جویایید

بریده مثنوی از دفتر پنجم:

سبَلتِ تَزویرِ دنیا بَر کنند
خیمه را بر بارویِ نُصرت زَنند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۱۴)

* سبَلت: سبیل * بارو: دیوار قلعه؛ حصار

➤ سبَلتِ تَزویرِ دنیا بَر کنند
خیمه را بر بارویِ نُصرت زَنند



«مربع حقیقت وجودی انسان»

این شهیدان باز نو غازی شدند
وین آسیران باز بر نُصرت زدند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۱۵)

* غازی: جنگجو

➤ این شهیدان باز نو غازی شدند
وین آسیران باز بر نُصرت زدند



«مربع حقیقت وجودی انسان»

سَر بَرآوردند باز از نیستی
که بین ما را، گر اَکَمَه نیستی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۱۶)

* اَکَمَه: کور مادرزاد؛ جمع: کُمه

➤ سَر بَرآوردند باز از نیستی
که بین ما را، گر اَکَمَه نیستی



«مربع حقیقت وجودی انسان»

تا بدانی در عَدَم خورشیده‌هاست و آنچه این جا آفتاب، آن جا سُهاست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۱۷)

* سُها: ستاره کوچک

➤ تا بدانی در عَدَم خورشیده‌هاست
و آنچه این جا آفتاب، آن جا سُهاست



« مربع حقیقت وجودی انسان »

در عَدَم، هستی برادر چون بُود؟ ضدّ اندر ضدّ چون مکنون بُود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۱۸)

* مکنون: پوشیده؛ پنهان

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ بَدَان که عَدَم آمد امیدِ عابدان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۱۹)

➤ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ بَدَان
که عَدَم آمد امیدِ عابدان



« مربع افسانه من ذهنی »



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ بَدَان
که عَدَم آمد امیدِ عابدان

« يُفْرِجُ اللَّهُ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُفْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ اللَّهِ وَيُفِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَكَذَلِكَ تُفْرِجُونَ »

«زنده را از مُرده بیرون آرَد و مُرده را از زنده. و زمین را پس از مُردنش زنده می‌سازد و شما نیز این چنین از گورها بیرون شوید.»

(قرآن کریم، سوره روم (۳۰)، آیه ۱۹)

➤ چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد

هر که مُرده گشت، او دارد رَشَد

* رَشَد: به راه راست رفتن؛ هدایت

➤ چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نَفْسِ زنده سوی مرگی می‌تَنَد

➤ مُرده شو تا مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَد

زنده‌یی زین مُرده بیرون آورد

* مُخْرِجُ الْحَيِّ: بیرون‌آورنده زنده

مُرده شو، یعنی از نَفْس و نَفْسَانِیات پاک شو؛ تا خداوند بی‌نیاز که زنده را از مُرده بیرون می‌آورد، زنده‌ای را از مُرده تو بیرون آورد.

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۴۹ الی ۵۵۱)

✚ مَرَدِ کارنده که انبارش تهی‌ست

شاد و خوش نه بر امیدِ نیستی‌ست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۲۰)

✚ که بروید آن ز سویِ نیستی

فهم کن گر واقفِ معنی‌ستی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۲۱)

دَم به دَم از نیستی، تو منتظر
که بیابی فهم و ذوق، آرام و پر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۲۲)

* بر: نیکی

نیست دَسْتوری گُشاد این راز را
وَرَنه بَغدادی کُنم اَبْخاز را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۲۳)

* اَبْخاز: محلی است در کوه‌های قفقاز که عده‌ای از نصاری در آنجا سکونت دارند.

پَس خزانۀ صُنْعِ حَق باشد عَدَم
که بَر آرد زو عَطاها دَم به دَم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۲۴)

* صُنْع: آفرینش

➤ پَس خزانۀ صُنْعِ حَق باشد عَدَم
که بَر آرد زو عَطاها دَم به دَم

مُبْدَع آمد حَقّ و مُبْدَع آن بُود
که بَر آرد فَرْعُ بی أَصْل و سَنَد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۲۵)

* مُبْدَع: آفریننده؛ پدیدآورنده هست از نیست؛ هستی بخش

➤ مُبْدَع آمد حَقّ و مُبْدَع آن بُود
که بَر آرد فَرْعُ بی أَصْل و سَنَد



« مربع حقیقت وجودی انسان »



« مربع حقیقت وجودی انسان »

بریده مثنوی از دفتر سوم:

دل فرو بسته و ملول آن کس بُود
گز فراقِ یار در محبس بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۳۳)

* محبس: زندان

➤ دل فرو بسته و ملول آن کس بُود
گز فراقِ یار در محبس بُود

➤ دلبر و مطلوب، با ما حاضر است
در نثارِ رحمتش، جان شاکر است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۳۴)

➤ دلبر و مطلوب، با ما حاضر است
در نثارِ رحمتش، جان شاکر است

➤ در دلِ ما لاله زار و گلشنی ست
پیری و پژمردگی را راه نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۳۵)

➤ در دلِ ما لاله زار و گلشنی ست
پیری و پژمردگی را راه نیست



«مربع افسانه من ذهنی»



«مربع حقیقت وجودی انسان»



«مربع حقیقت وجودی انسان»

دایماً ترّ و جوانیم و لطیف
تازه و شیرین و خندان و ظریف

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۳۶)

* تر: شاداب

پیشِ ما صدسال و یکساعت یکیست
که دراز و کوتاه از ما مُنْفَکیست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۳۷)

آن دراز و کوتاهی در جسمهاست
آن دراز و کوتاه آندر جان کجاست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۳۸)

سیصد و نه سال آن اصحابِ کَهْف
پیششان یکروز بی‌آندوه و لَهْف

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۳۹)

* لَهْف: دریغ؛ اندوهگین شدن؛ حسرت خوردن

➤ سیصد و نه سال آن اصحابِ کَهْف
پیششان یکروز بی‌آندوه و لَهْف

وانگهی بنمودشان یک روز هم
که به تنّ باز آمد آرواح از عَدَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۴۰)



« مربع حقیقت وجودی انسان »

چون نباشد روز و شب یا ماه و سال کی بُود سیری و پیری و مَلاّل؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۴۱)

در گِلِستانِ عَدَم چون بی خودی ست مستی از سَغراقِ لُطفِ ایزدی ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۴۲)

* سَغراق: کاسه و کوزه لوله‌دار

➤ در گِلِستانِ عَدَم چون بی خودی ست
مستی از سَغراقِ لُطفِ ایزدی ست

لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرِ هَر كَسْ كُو نَخَوْرَدْ کی به وَهْم آرد جُعَلِ اَنفَاسِ وَرَدْ؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۴۳)

* جُعَل: جانوری شبیه سوسک‌های سیاه که در جاهای کثیف زندگی می‌کند.

به فحواي ضرب‌المثل مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرِ هَر كَسْ که از ساغر عشق الهی ننوشیده باشد، ذوق و لذت آن را نمی‌تواند احساس کند. چنان‌که مثلاً کی «سرگین‌گردانک» می‌تواند بوی دلاویز کُل را تصوّر کند؟



«مربع افسانه من ذهنی»

➤ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرِ هَر كَسْ كُو نَخَوْرَدْ
کی به وَهْم آرد جُعَلِ اَنفَاسِ وَرَدْ؟



«مربع حقیقت وجودی انسان»

➤ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرِ هَر كَسْ كُو نَخَوْرَدْ
کی به وَهْم آرد جُعَلِ اَنفَاسِ وَرَدْ؟

نیست موهوم از بُدی موهوم آن

هم‌چو موهومان شُدی مَعْدوم آن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۴۴)

دوزخ اَنَدَر وَهَم چون آرَد بهشت؟

هیچ تابد رویِ خوب از خوکِ زشت؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۴۵)

هینِ گلویِ خود مَبَر، هان ای مُهان

این‌چنین لُقْمه رسیده تا دَهان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۴۶)

*مُهان: خوار؛ ذلیل

راه‌هایِ صَغَبِ پایان بُرده‌ایم

رَه بر اَهلِ خویش، آسان کرده‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۴۷)

بریده مثنوی از دفتر ششم:

گر بدانی رَحْمِ این مَحْمودِ راد
خوش بگویی عاقبت مَحْمود باد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۰۱)



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ گر بدانی رَحْمِ این مَحْمودِ راد
خوش بگویی عاقبت مَحْمود باد

فقر، آن مَحْمودِ توست ای بیم‌دل
کم شنو زین مادرِ طَبَعِ مُضِل

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۰۲)



« مربع حقیقت وجودی انسان »

چون شِکارِ فقرِ گردی تو، یَقین
هم‌چو کودکِ اشکِ باری یَوْمِ دین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۰۳)

➤ چون شِکارِ فقرِ گردی تو، یَقین
هم‌چو کودکِ اشکِ باری یَوْمِ دین

گرچه آندرِ پَرورش، تَنْ مادر است
لیک از صد دشمنَت دشمنِ ترست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۰۴)



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ گرچه آندر پرورش، تن مادر است
لیک از صد دشمن دشمن ترست

➤ تن چو شد بیمار، داروجوت کرد
وز قوی شد، مر ترا طاغوت کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۰۵)

* طاغوت: بسیار طغیان کننده

➤ تن چو شد بیمار، داروجوت کرد
وز قوی شد، مر ترا طاغوت کرد



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ چون زره دان این تن پُر حیف را
نی شتا را شاید و نه صیف را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۰۶)

* شتا: مخفف شتا

* حیف: ستم، ستم کردن؛ پُر حیف: پُرستم، ستمکار

* صیف: تابستان به معنی زمستان

➤ چون زره دان این تن پُر حیف را
نی شتا را شاید و نه صیف را



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ یار بد نیکوست بهر صبر را
که گشاید صبر کردن صدر را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۰۷)

* صدر: سینه، دل، مرکز انسان

صَبْرِ مَه با شب، مَنَوَّر دَارَدَش صَبْرِ گُل با خَارِ آذَقَر دَارَدَش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۰۸)

* آذَقَر: بوی تند و تیز؛ این جا دارای بوی خوش

صَبْرِ شیر آندر میانِ فَرْت و خون کرده او را نَاعِشِ ابْنِ اللَّبُون

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۰۹)

* فَرْت: سرگین؛ مدفوع * نَاعِش: حیات دهنده؛ نشاط آور * ابْنِ اللَّبُون: بچه شتر

« وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُّسْقِطُكُم مِّمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ »

« برای شما در چارپایان پندی است. از شیر خالصی که از شکمشان از میان سرگین و خون بیرون می آید سیراب تان می کنیم، شیری که به کام نوشندگانش گواراست. »

(قرآن کریم، سوره نحل (۱۶)، آیه ۶۶)

صَبْرِ جُمْلَهٗ اَنْبِیَا با مُنْكَرِان كَرْدَشَانِ خَاصِ حَقِّ و صَاحِبِ قِرَان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۰)

* صَاحِبِ قِرَان: نیک طالع؛ خوش اقبال؛ کسی که ولادتش در وقت اجتماع زحل و مشتری باشد

هر که را بینی یکی جامه دُرست
دان که او آن را به صبر و کسب جُست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۱)

هر که را دیدی برهنه و بی نوا
هست بر بی صبری او آن گوا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۲)

هر که مُستوحِش بُود پُر غصّه جان
کرده باشد با دغایی اِقتِران

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۳)

* مُستوحِش: بیم ناک * دغا: حيله گر

مثال دیگر؛ هر کس بیم ناک و اندوهگین باشد، قطعاً با شخص مکار دوستی کرده است.

صبر اگر کردی و اِلَفِ با و فا
از فِراقِ او نخوردی این قفا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۴)

* اِلَف: دوستی؛ جمع: آلا ف

+ خُوی با حَقْ ساختی، چون اَنگبین

با لَبَن که لا اُحِبُّ اَلْاَفِلین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۵)

* اَلْف: دوستی؛ جمع: آلف

بلکه با حضرت حق اُلفت می کرد، چنان که شیر و عسل درهم امیزد. و می گفت: من

معبودهای آفل را دوست نمی دارم.

« فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى ۖ كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَذَا رَبِّي ۖ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ اَلْاَفِلینَ »

« چون شب او را فرو گرفت، ستاره ای دید. گفت: «این است پروردگار من.» چون فرو شد، گفت:

«فروشنندگان را دوست ندارم.»

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶)

« اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهَیْ لِذِی فَطَرِ السَّمَاوَاتِ وَالْاَرْضَ ۚ وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ »

« من از روی اخلاص روی به سوی کسی آوردم که آسمان ها و زمین را آفریده است. و من از

مشرکان نیستم. »

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۹)

+ لا جَرَمَ تنها نماندی هم چنان

کاتشی مانده به راه از کاروان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۶)

چون ز بی صبری قرینِ غیر شد
در فراقش پُر غم و بی خیر شد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۷)

* بی خیر: بی بهره

صُحبتِ چون هست زَرِ دَهدهی
پیشِ خاینِ چون امانت می نهی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۸)

* زَرِ دَهدهی: طلای ناب

خوی با او کُنِ کامانت‌های تو
ایمن آید از اُفول و از عُتُو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۹)

* عُتُو: مخفف عُتُو به معنی تعدی و تجاوز

با کسی الفت و دوستی داشته باش که امانت‌های تو از فقدان و تعدی در امان باشد.

خوی با او کُنِ که خُو را آفرید
خوی‌های انبیا را پرورید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۰)

❖ ادامه مثنوی از دفتر ششم:

جَبْر، باشد پَر و بالِ کامِلان
جَبْر، هم زندان و بَندِ کاهِلان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۲)

جبر برای انسان‌های کامل به منزلهٔ بال و پر است. اما جبر برای انسان‌های تنبل (و ناقص) در حکم زندان و زنجیر است.



«مربع افسانهٔ من ذهنی»

➤ جَبْر، باشد پَر و بالِ کامِلان
جَبْر، هم زندان و بَندِ کاهِلان



«مربع حقیقت وجودی انسان»

➤ جَبْر، باشد پَر و بالِ کامِلان
جَبْر، هم زندان و بَندِ کاهِلان

هَم‌چو آبِ نیلِ دانِ این جَبْر را
آبِ مؤمن را و خونِ مَرِ گَبْر را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۳)

* زَرِّ دَهْدَه‌ی: طلای ناب

بال، بازان را سوی سُلطان بَرَد
بال، زاغان را به گورستان بَرَد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۴)

بازگرد اکنون تو در شَرَحِ عَدَم
که چو پازهرست و پندارش سَم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۵)



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ بازگرد اکنون تو در شرحِ عَدَم
که چو پازهرست و پندارِش سَم

✚ هم چو هندوبچه هین ای خواجه تاش

رو ز محمودِ عَدَم ترسان مَباش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۶)

* خواجه تاش: هم خواجه؛ دو غلامی که یک صاحب داشته باشند.

✚ از وجودی ترس که اکنون در وی ای

آن خیالت لاشی و تو لاشی ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۷)

✚ لاشی بر لاشی عاشق شده است

هیچ نی مَر هیچ نی را رَه زده است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۸)

✚ چون برون شد این خیالات از میان

گشت نامعقولِ تو بر تو عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۸)